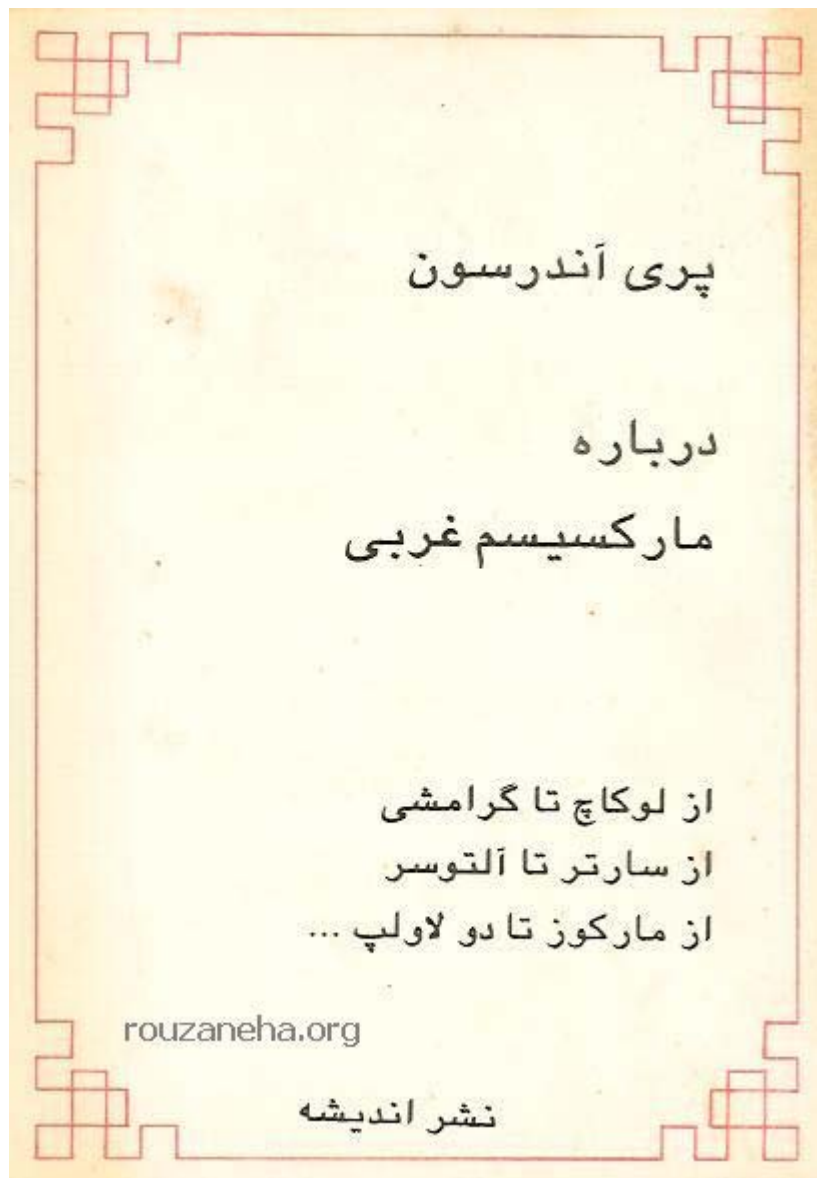


82

پری آندرسون : تولد مار کسیم غربی



پری آندرسون، یکی از پایه‌گذاران نشریه انگلیسی نیولفت ری ویو و استاد رشته تاریخ در دانشگاه کالیفرنیا، در این کتاب نخستین تحلیل کامل از ماهیت و تحول نظریه مارکسیستی در اروپای غربی، پس از سال‌های بیست، را ارائه می‌کند. نظریه‌ای که شاهد شکست خیزش‌های پرولتاری در غرب و انزوای انقلاب روسیه در شرق بوده است. او با کوشش به منظور تعریف مشخصه‌های عمومی مارکسیسم غربی، قرار دادن آن در تحول اندیشه مارکسیستی و نیز تعیین ویژگی‌هایی که آن را بظاهر سنت مشخصی بندی و متمایز می‌کند، بطور ویژه ساختارهای رسمی این سنت را مطالعه می‌کند. با این حال، این نوشته از ارزیابی صریح‌تر در باره کیفیت‌ها و شایستگی‌های قابل‌ارج نمایندگان اصلی این سنت خودداری می‌ورزد و با تمرکز بر آثار لوکاج، کوروش، گرامشی، آدورنو، مارکوزه، بنجامین، سارتر، آلتوسر، دولاولپ و کولتی، آثار دیگر نظریه‌پردازان از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۵ را مورد توجه قرار می‌دهد. در این نوشته، تولید تئوریک هر یک از این تئوریسین‌ها، همزمان با سرنوشت عملی مبارزات طبقه کارگر و جهش‌های فرهنگی اندیشه‌های روزی در پیوند قرار گرفته است. نویسنده سپس، پیشینیان فلسفی مکتب‌های مختلف مارکسیسم غربی را بایکدیگر مقایسه کرده و ابداع‌های ویژه هر یک از آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد. و بالاخره، وی با مطالعه بیگانگی ساختی این سنت، فرای نمایندگان مجزای آن، در بیانی که این میراث را در مقابل میراث مارکسیسم "کلاسیک" و مسائل کلیدی آتی نظریه ماتریالیسم تاریخی، قرار می‌دهد، نوشته خود را به انتها می‌رساند.

فہرست

- 9 ⑤ پیشگفتار
- 14 1۔ سنت کلامیک
- 49 2۔ تولد مارکسیسم غربی
- 88 3۔ تفییرات قطعی
- 128 4۔ ابتاعات موضوعی
- 163 5۔ اختلافات و جمع بندیها
- 182 ⑥ پیگفتار rouzaneha.org

۲ - تولد مارکسیسم غربی

rouzaneha.org

فراز و نشیب های دومین جنگ جهانی بر روی ولگا در هم فرو ریختو عقبگرد خود را آغاز نمود. پیروزیهای ارتش سرخبر و رماخت (Wehrmacht) در سال های ۴۳-۱۹۴۲، آزادی اروپا را از سلطه نازی تضمین کردند. در ۱۹۴۵، فاشیسم در همه جا، به غیر از جزایر ایبریک، شکست خورده بود. شوروی که اعتبار و قدرتش در سطح بین المللی وسیعاً استحکام یافته بود، به حاکم سرنوشت اروپای شرقی به استثنای منتهی الیه جنوب جزایر بالکان، تبدیل شد. چندی بعد، رژیم های کمونیستی در پروس، چکسلواکی، لهستان، مجارستان، رومانی، بلغارستان، یوگسلاوی و آلبانی استقرار یافتند. از طبقات سرمایه دار بومی سلب مالکیت شد و صنعتی کردن از نوع شوروی احیا گردید. "اردوگاه سوسیالیسم" به شکل يك تمامیت، اینک نیمی از قاره را در بر می گرفت. و نیمه دیگر آن از سوی ارتش های آمریکایی و انگلیسی به نفع سرمایه داری نجات داده شد. با این همه در فرانسه و ایتالیا، احزاب کمونیست ملی، با اتکا به نقش هدایت کننده ای که در دوران مقاومت بازی کرده بودند، برای نخستین بار تبدیل به

سازمان‌های اکثریت طبقه کارگر شدند. درآلمان غربی بالعکس فقدان یک تجربه مقاومت مشابه و تقسیم کشور اجازه دادند تا سنت کمونیستی پیش از جنگ پرولتاریا، با موفقیت از سوی احیای دولت بورژوازی تحت محافظت اشغال انگلیسی - امریکایی، از میان برود. بیست سال آینده نمانده‌های اقتصادی و سیاسی کاملاً متفاوتی در مقایسه با دوره میان دو جنگ راگسترش دادند. درکشورهای اصلی اروپای غربی، بازگشت به دیکتاتوری‌های پلیسی یا نظامی وجود نداشت. دموکراسی پارلمانی بر پایه انتخابات عمومی، برای نخستین بار در تاریخ سرمایه‌داری و در سراسر جهان صنعتی پیشرفته، تثبیت و رایج شد. دیگر از تکرار کسادهای فاجعه بار سال‌های بیست و سی نیز خبری نبود. سرمایه‌داری جهانی بالعکس، توانست از پویایی یک "رونق" طولانی بی‌سابقه بهره‌مند شود: این دوره شتابان‌ترین و پررونق‌ترین مرحله گسترش تاریخ آن بود. در این مدت، رژیم‌های بوروکراتیک سرکوبگر، با اعمال قیومیت خود بر پرولتاریای شوروی و اروپای شرقی، بحران‌ها و تعادل‌های متوالی پس از مرگ استالین را پشت سر می‌گذاشتند. با این همه، هیچ تغییر اساسی در ساختار این رژیم‌ها رخ نداد. ترور بمثابه سلاح سیستماتیک دولت به کنار نهاده شد، ولی سرکوب نظامی، در خفیه کردن شورش‌های مردمی در این منطقه ادامه یافت. رشد اقتصادی بسیار سریع بود. اگر نقطه حرکت آن را بطور مقایسه‌ای بسیار پایین ملاحظه کنیم، اما این تهدیدی سیاسی برای ثبات بلوک امپریالیستی بشمار نمی‌رفت.

در این جهان تغییر یافته است که تئوری انقلابی بمجهش خود پایان‌خوا - هداد. پایانی که محصولی تولید نمود که می‌توان امروز، بانگاهی به گذشته، آن را "مارکسیسم غربی" نامید. مجموع کارهای فراهم شده از سوی نویسندگان -ی که اینک در بارشان سخن خواهیم گفت، در پی آمد خود، پیکر بندی فکری کاملاً تازه‌ای را در درون تکامل ماتریالیسم تاریخی تشکیل می‌دهد.

درمیان دستان آنان مارکسیسم تبدیل به نوعی از تئوری شده، تحت صور معین انتقادی، از آنچه که پیش از آن وجود داشته، کم و بیش متفاوت بود. بطور ویژه، موضوع‌ها و دل‌مشغولیهای خاص همواره نظریه پردازانی که پیش از جنگ جهانی اول به پختگی سیاسی شان نائل شده بودند، بطور ریشه‌ای در جنبشی که همزمان ثمره نسل و جغرافیا بود، جایجا شدند.

تاریخ این جایجایی پیچیده و طولانی است. این تاریخ در دوران میان دو جنگ آغاز می‌شود و حتی بخشا با پایان سنت پیشین همزیستی می‌کند. شاید روشنترین وسیله برای نزدیکی به مسئله، شروع با تابلوی ساده زیر باشد که نظریه پردازانی که اینک در باره‌شان سخن خواهیم گفت را در زمان و مکان قرار میدهد:

بوداپست	۱۸۸۵-۱۹۷۱	لوکاج
Todstedt (زاکن غربی)	۱۸۸۶-۱۹۶۱	توستد
آلس (ساردینی)	۱۸۹۱-۱۹۳۷	گراشی
برلین	۱۸۹۲-۱۹۴۰	بنجامین
اشتوتگارت (سوآبه)	۱۸۹۵-۱۹۷۳	هورکهایمر
ایمولا (روماین Romagne)	۱۸۹۷-۱۹۶۸	دولولپ
برلین	۱۸۹۸	مارکوزه
هاگت مو (گاسکن Gascogne)	۱۹۰۱	لوفور
فرانکفورت	۱۹۰۳-۱۹۶۹	آدورنو
پاریس	۱۹۰۵	سارتر
بوخارست	۱۹۱۳-۱۹۷۰	گلدمن
بیرماندرس Birmondreis الجزایر	۱۹۱۸	آلتوسر
رُم	۱۹۲۴	کولتی

(۱)

خاستگاههای اجتماعی این متفکران متفاوت از پیشینیانسان نیستند. با این حال، از زاویه جغرافیایی، این گروه کاملا متفاوت از گروه روشنفکرا - نی است که بدنبال انگلس آمدند. همانگونه که دیدیم، تقریبا همه نظریه پردازان مهم این دو نسل که پایه گذاران ماتریالیسم تاریخی را دنبال کردند از اروپای شرقی یا اروپای مرکزی می آمدند. حتی در درون امپراتوری های ژرمنی، وین و پراگ بیشتر از برلین متفکران اصلی انترناسیونال دوم را تغذیه می کردند. این وضعیت بالعکس، پس از نخستین جنگ جهانی دگرگون شد. بااستثنای بزرگی که لوکاج و شاگرد او گلدمن تشکیل میدهند، همه شخصیتهای مهم این سنت، که درپیش ذکر شد، بیشتر در غرب زاده شدند. بخش قابل ملاحظه‌ای از شخصیت خود لوکاج در هایدلبرگ شکل گرفت و فرهنگ او همواره آلمانی بود تا مجارستانی. گلدمن تمام دوران جوانی‌اش را در فرانسه و سوئیس زندگی کرد. از دو آلمانی که در برلین زاده شدند، بنجامین آشکارا و آگاهانه دارای سمت گیری فرهنگی فرانسوی بود. در حالی که مارکوزه، شکل گیری خود را در فرایبورگ (در سوآبه) بدست آورد (۲). در درون این سنت دو نسل را می توان از هم متمایز کرد (۳). نخستین نسل در میان این روشنفکران اجتماع کسانی را در بر می گرفت که تجربه سیاسی شکل دهنده‌شان، خود نخستین جنگ جهانی یا تاثیر انقلاب روسیه بود، که پیش از پایان جنگ رخ داد. لوکاج و کورش هر يك به ترتیب دو یا سه سال بزرگتر از بوخارین بودند. اما آنچه که آنان را از نسل مارکسیست های پیش از جنگ جدا می کند روی آوری بسیار دیرتر ایشان به سوسیالیسم انقلابی است. درحالی که بوخارین بسیار پیشتر از ۱۹۱۴ مشاوری فعال برای لنین بود و شخصیت نیرومند خود را به اثبات رسانده بود. لوکاج و کورش هر دو، با جنگ بزرگ و خیزش های توده‌ای رادیکالیزه شده و تنها بعد از ۱۹۱۸ مارکسیست

شدند. بالعکس، گرامشی پیش از جنگ جهانی نخست در حزب سوسیالیست ایتالیا مبارزه می‌کرد، با این حال، او هنوز جوان و ناپخته بود و بی‌تجربگی اش وی را در آغاز به ارتکاب خطاهای بزرگی کشاند (هنگامی که او در نقطه دفاع از مداخله نظامی ایتالیا برای دفاع از میهن بود، در حالی که حزب او این مداخله را افشاً میکرد). مارکوزه در حالی که هنوز بیست و یکسال نداشت در ارتش آلمان تجهیز شد و مدت زمان کوتاهی به اتحادیه حزب سوسیال دمکرات آلمان (U. S. P.D.) در ۱۹۱۸-۱۹۱۷ پیوست. بنجامین از خدمت نظام گریخت، اما جنگ او را رادیکالیزه کرد. "گروه" دوم بالعکس، - اگر از زاویه نسل‌ها قرار گیریم، در درون سنت مارکسیسم غربی جمع آورنده مردانی بود که مدتها پس از نخستین جنگ جهانی به پختگی سیاسی شان نائل شدند و از نقطه نظر سیاسی با اوج فاشیسم و دومین جنگ جهانی شکل گرفتند. نخستین فرد این گروه که به کشف ماتریالیسم تاریخی رسید، لوفور بود، - شخصیت استثنای این گروه در بسیاری از سطوح -، که در ۱۹۲۸ به حزب کمونیست فرانسه پیوست. آدورنو - که ده سال جوانتر از مارکوزه و بنجامین است -، بنظر نمیرسد که تا پیش از قدرت‌گیری نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ به سوی مارکسیسم چرخش کرده باشد. سارتر و آلتوسر، گرچه سالها آنان را از یکدیگر جدا می‌کند، اما بنظر میرسد که در یک لحظه، با تصادم جنگ داخلی اسپانیا شکست فرانسوی ۱۹۴۰ و زندان در آلمان رادیکالیزه گشتند. هر دو آنان تحول سیاسی شان را پس از ۱۹۴۵ در نخستین سال‌های جنگ سرد دنبال کردند: آلتوسر در ۱۹۴۸ به حزب کمونیست فرانسه پیوست در حالی که سارتر در ۱۹۵۰ در صف جنبش کمونیستی جهانی قرار میگرفت. گدمن پیش از دومین جنگ جهانی و طی آن جذب آثار لوکاچ شد و او را در ۱۹۴۶ در سوئیس ملاقات کرد. دولاب استثنای زمانی را تشکیل میدهد که با این

حال این تصویر از نسل‌های سیاسی را تصدیق می‌کند: از نقطه نظر زمانی، وی وابسته به نخستین نسل است. نخستین جنگ جهانی تأثیری بر او نگذاشت، سپس با فاشیسم ایتالیا وارد مصالحه شدو تنها در ۱۹۴۴-۴۵، در پایان دومین جنگ جهانی در حالی که تقریباً پنجاه سال داشت به سوی مارکسیسم چرخش کرد. سرانجام تنها یک مورد از نسل سوم را می‌توان تمیز داد: کولتی که هنوز برای تأثیر پذیری عمیق از جنگ بسیار جوان بود. پس از جنگ شاگرد دولاولپ شد و در ۱۹۵۰ به حزب کمونیست ایتالیا پیوست.

rouzaneha.org

خواهیم دید که از آستانه سال‌های بیست، مارکسیسم اروپایی اساساً و بیش از پیش در آلمان، فرانسه و ایتالیا تمرکز یافت، - سه کشوری که پیش و پس از دومین جنگ جهانی، همزمان دارای یک حزب کمونیست توده‌ای در راس بخش‌های اصلی طبقه کارگر و نیز طیف نسبتاً زیادی از روشنفکران چپ بودند. فقدان چنین شرایطی در بیرون از هر یک از این مناطق پدیداری یک فرهنگ مارکسیستی پیشرفته را مسدود ساخت. در بریتانیای کبیر رادیکالی‌زاسیون قوی در میان دو جنگ، در بین روشنفکران وجود داشت. اما بخش بزرگ طبقه کارگر شدیداً به رفرمیسم سوسیال-دموکراسی وفادار ماند. در اسپانیا، پرولتاریا ثابت کرد که در مقایسه با سایر طبقات کارگر قاره در سال‌های سی، از طبعی انقلابی‌تر برخوردار است. با این همه، شمار اندکی از روشنفکران در جنبش کارگری حضور داشتند. هیچ یک از این دو کشور نظریه مارکسیستی مهمی - بمنابۀ آنچه که در این جا مورد نظر است -، در این دوره تولید نکردند (۴). مشخصه‌های زمانی و تقسیم جغرافیایی "مارکسیسم غربی" چهار چوب صوری مقدماتی را فراهم می‌آورند که اجازه می‌دهند آن را در درون تحول تفکر سوسیالیستی در تمامیت خود قرار دهیم. با این همه، یکسان‌سازی ویژگی‌های

۵۵

خاص و مهمی که آن را بمثابة سنت واحد تعریف و متمایز می‌کنند، هنوز موضوع بحث باقی میماند. نخستین و بنیادی‌ترین خصوصیت این مارکسیسم جدائی ساختی آن از پراتیک سیاسی است. یگانگی ارگانیک تئوری و پراتیک که از سوی نسل کلاسیک مارکسیست‌های پیش از جنگ جهانی اول متحقق شده بود، کسانی که کارکرد سیاسی - روشنفکری جدانشدنی را در احزاب متبوعشان در اروپای شرقی و اروپای مرکزی بعهدہ گرفتند، می‌بایست جای خود را در اروپای غربی به جدائی بیش از پیش نمایانسی، در جریان نیم قرن که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۶۸ ادامه دارد، میداد. در اوضاع جدید زمانی و مکانی مارکسیسم پس از نخستین جنگ جهانی، چنان گسستی میان تئوری و پراتیک نه بلاواسطه بود و نه خود بخودی. این گسست، تدریجاً و آهسته توسط فشارهای سهمگین تاریخی، که تنها گسست قطعی پیوندهای میان تئوری و پراتیک را در سال‌های ۱۹۳۰ به سرانجام رساندند، صورت گرفت. اما، در دوران پس از دومین جنگ جهانی، فاصله میان این دوچنان بزرگ بود که در واقع از خود این سنت جدائشده‌ی بنظر میرسید. در واقعیت، لوکاج، کورش و گرامشی، نخستین نظریه پردازان مهم نسل بعد از ۱۹۲۰ - کسانی که واقعاً سرمنشأ تمام ساختار مارکسیسم غربی به شمار میروند - هر سه با این حال، در آغاز از رهبران سیاسی و مهم درون احزاب متبوعشان بودند. هر یک از آنان نیز از فعالین و سازماندهندگان خیزش‌های انقلابی تودهای دوران خود بودند. پدیداری نظریه آنان نمی‌تواند بیرون از اوضاع و شرایط سیاسی خود فهمیده شود.

rouzaneha.org

لوکاج در ۱۹۲۹ کمیسر خلق در آموزش و پرورش جمهوری مجاری شوراهای بود. وی همراه ارتش انقلابی مجارستان در جبهه تیسزا علیه یورش متفقین جنگید. طی سال‌های بیست، او در اتریش، در تبعید به سر

می برد و پس از يك دهه مبارزات فراکسیون در درون سازمان خود، در ۱۹۲۸، مدت زمان کوتاهی به دبیر کلی حزب رسید. کورش - کمونیست-، در ۱۹۲۳ وزیر دادگستری در حکومت تورینگ و نیز مسئول تدارکات نظامی ناحیه ای برای فعالیت شورشی حزب کمونیست آلمان بود. فعالیتتی که از سوی ارتش دفاعی آلمان خنثی شد. وی نماینده حزب در رایشتاک جایی که نقش مهمی بازی کرد و همچنین سردبیر نشریه تئوریک حزب و یکی از رهبران فراکسیون چپ در ۱۹۲۵ بود. گرامشی بیگمان، نقشی برانتب مهم- تر از آن دو، در مبارزات توده‌ای دوران بلافاصله پس از جنگ بازی کرد. او سازمانده و نظریه پرداز مرکزی شوراهای کارخانه های تورین، سردبیر نظم نوین در سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و یکی از اعضای پایه گذار حزب کمونیست ایتالیا بود و بتدریج تبدیل به رهبر اصلی حزب در ۱۹۲۴ شد، در عین حال که نبرد دفاعی دشواری را علیه استحکام فاشیسم در ایتالیا بعهده گرفته بود. سرنوشت هر يك از این سه تن معرف نیروهائی است که در سال های بعد میبایست نظریه مارکسیستی را از هر پرا تیسک طبقاتی جدا می کرد. در ۱۹۲۶ کورش از حزب کمونیست آلمان، بخاطر انکار تثبیت سرمایه‌داری و درخواست تاکید نهادن بر شوراهای کارگری و همچنین انتقاد از سیاست خارجی شوروی که واگذاری امتیازات به سرمایه داری جهانی را گسترش می‌داد، اخراج شد. سپس طی مدت دو سال تلاش کرد که گروه سیاسی مستقلی را حفظ کند. حتی بعد از انحلال این گروه، کورش در پاره ای از محافل مارکسیستی روشنفکران و کارگران تا ۱۹۳۳ فعال باقی ماند، درست تا هنگامی که پیروزی نازیسم او راناچار به تبعید و انزوا در اسکانديناوی و آمریکا کرد (۵) از سوی دیگر، لوکاج در ۱۹۲۸ تزه‌ای رسمی حزب کمونیست مجارستان را نوشت. تزه‌ای که بطور ضمنی دورنماهای فاجعه بار ششمین کنگره کمینترن که به تازگی

انخاذ شده بودند، را رد میکردند. خط "سومین دوره" بواسطه حملات خشونت بارش علیه سازمان های نازگری رفرمیست، متصف به " سوسیال فاشیست ها" و نفی نیهیلیستی هر نوع تمایزی میان رژیم های دمکراتیک بورژوازی و دیکتاتوری های نظامی - پلیسی بمثابة ابزارهای تسلط سرمایه - داری بخوبی شناخته شده است (۶). لوکاج اقدام به تعریف انواع مختلف سیستم های سیاسی سرمایه داری در اوضاع و احوال جدید میکرد و بر ضرورت شعارهای دمکراتیک انتقالی در مبارزه علیه حکومت جابرانه اورتی در مجارستان تاکید می کرد. نژهای او به نحو خشونت آمیزی از سوی دبیرخانه کمینترن مورد انتقاد قرار گرفتند و خود او نیز تهدید به اخراج کوتاه مدت از حزب شد. وی برای اجتناب از اخراج تکذیب نامیده ای (بدون تغییر در اعتقادات عمیقش) منتشر کرد. اما بها انکار او چشم پوشی مداوم از مسئولیت های سازمانی در حزب یا در انترناسیونال بود. از ۱۹۲۹ به بعد لوکاج دیگر مبارز سیاسی نبود و خود را محدود در فعالیت روشنفکری. در نقد ادبی و فلسفی کرد. بعد از يك اقامت کوتاه در برلین، قدرت گیری نازی ها او را نیز ناگزیر به تبعید - در مسیری مخالف کرد: شوروی جایی که او تا پایان دومین جنگ جهانی ماندگار شد. سرنوشت گرامشی تیرمتر بود. او در ۱۹۲۶، به دستور موسولینی در رم، هنگامی که فاشیسم استقرار خودکامی کامل خود را در کشور بسه سرانجام می رساند، دستگیر شد. وی ۹ سال وحشتناک را در زندان گذراند. در شرایطی که بنظر می رسد به مرگ او در ۱۹۳۷ انجامید. گرامشی که با اسارت در زندان از مشارکت در زندگی مخفی حزب کمونیست ایتالیا منزوی شده بود، سرانجام از مواجه با پیامدهای استالینیزاسیون کمینترن گریخت. با این همه آخرین عمل سیاسی او نوشتن نامه ای به تولیاتی در مسکو، به منظور اعتراض علیه سرپیچی او از نامه حزب کمونیست ایتالیا

به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، در دفاع از مدارای بیشتر در جدال‌های درونی اش - پیش از اخراج اپوزیسیون چپ در روسیه -، بود. چندی بعد او از زندان (از ۱۹۳۰) علیه خط "سومین دوره" به مخالفت برخاست و بر مواضع نزدیک به لوکاج در ۱۹۲۸ باقی ماند. موضعی که بر اهمیت مطالبات دمکراتیک انتقالی تحت حاکمیت فاشیسم و نیاز حیاتی کسب حمایت دهقانان برای سرنگونی آن تاکید می کردند (۷). فضای دوره چنان بود که برادراو، کسی که گرامشی عقاید خود را برای انتقال به مراجع حزب در خارج از ایتالیا به او واگذار می کرد، برای اجتناب از مخاطرات اخراج گرامشی سکوت اختیار نمود. دو تراژدی بزرگی که به طرق بسیار متفاوت جنبش کارگری اروپائی را در دوره میان دو جنگ در خود فرو بردند - فاشیسم و استالینیسم -، از اینرو برای پراکنده و متلاشی کردن حاملان بالقوه یک نظریه مارکسیستی بومی و متحد با پراتیک توده پرولتاریا - ی غرب در هم آمیخته شدند. تنها ئی و مرگ گرامشی در ایتالیا - و انزوای کورش و لوکاج در تبعید - در آمریکا و شوروی -، پایان دورهای است که هنوز مارکسیسم غربی با توده‌ها پیوند داشت. از این لحظه به بعد مارکسیسم غربی میرفت که با زبان ویژه خود سخن بگوید: زبانی بیش از پیش بیگانه از طبقاتی که تصور می شد در خدمت آنها و توضیح و تشریح آینده شان عمل می کرد.

rouzaneha.org

تغییر عمیقی که در آن دوره رخ نمود، نخستین بیان خود را در آلمان در موسسه پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت، که از منشأ و نخستین تحول‌های آن با اطلاع هستیم، یافت. هر چند بینش این موسسه - بمنابۀ مرکز آکادمیک پژوهش‌های مارکسیستی در درون یک دولت سرمایه‌داری نقطه حرکت نازهای را در تاریخ سوسیالیسم با وارد کردن تحریم نهادی سیاست، تشکیل داده باشد - نقطه حرکتی که برای نمونه رزالوکزامبورگ در

پیش از جنگ‌ها نمی‌توانست بپذیرد، با این همه این موسسه در سال‌های بیست به مسائل سنتی جنبش کارگری به همراه کارمستحکم تجربی و تحلیل‌های جدی تئوریک پرداخت. مدیر این موسسه بدرستی در سخنرانی افتتاحیه اش، توجه را به مخاطرات تبدیل شدن آن به مکتب "روشنفکرانی" که در میان همکارانش اعضا فعال احزاب پرولتری جمهوری وایمار و بطور ویژه حزب کمونیست آلمان حضور می‌داشتند، جلب کرده بود (۸). نشریه این موسسه متون کورش و لوکاج را همچون آثار گروسمن یا ریازانوف منتشر می‌کرد. از اینرو، موسسه نقطه اتصالی بود که در آن، طی سال‌های بیست، جریان‌های "غربی" و "شرقی" در مارکسیسم، با هم برخورد می‌کردند. مسیر این موسسه از اهمیت بزرگی برای نظریه مارکسیستی در تمامیت خود، در اروپای میان دو جنگ، برخوردار بود. در ۱۹۲۹، گرونبرگ تاریخدان مارکسیست اتریشی که موسسه را از هنگام پایه‌ریزی آن هدایت کرده بود، از آن کناره گرفت. در ۱۹۳۰ هورکهایمر مسئول جدید موسسه شد: یک سال پس از آنکه لوکاج به سکوت تنزل یافت و سالی که نیز گرامشی بخاطر امنیتی، تا زندان سانسور شد. هورکهایمر فیلسوف بود در حالی که گرونبرگ تاریخ‌دان. او در سخنرانی افتتاحیه اش، آهنگ سمت‌گیری مهم دیگری را در کار موسسه ارائه داد. دور از مشغول ساختن خود به ماتریالیسم تاریخی بماند "علم"، وی آن را بسوی یک "فلسفه اجتماعی" امتزاج یافته با تحقیقات تجربی جهت داد. در ۱۹۳۲ موسسه به انتشار آرشیوهای برای تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری، پایان داد و ارگان جدید آن بی‌هیچ پیوسته‌داری، نشریه مطالعات اجتماعی نام گرفت. در دوره پیش از ضد انقلاب فاشیست در ۱۹۳۳، هورکهایمر گروهی از روشنفکران مختلف جوان و با استعداد را متشکل کرد که بزودی از میان آن مارکوزه و آدورنو بیرون آمدند.

۶۰

برخلاف گرونبرگ یا گروسمن، هورکهایمر هرگز بطور رسمی به هیچ حزب کارگری متعلق نبود، گرچه او به دفعات رزالوکزامبورگ را تحسین کرده بود و در پهنه سیاست، بر مواضع انتقادی رادیکالی نسبت به حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست آلمان مانده بود. مارکوزه که در ۱۹۱۸ عضو شورای سربازان شده بود، ارتباط‌های معینی را با جنبش کارگری سازمان یافته و بویژه با جناح چپ حزب سوسیال دمکرات آلمان حفظ کرده بود. در سال‌های پیش از ورود هیتلر به قدرت، وی با نشریه تئوریک هیلفدینگ (Die Gesellschaft) همکاری کرد. از سوی دیگر اما، آدورنو کوچکترین فرزند این گروه سه نفره اکیدا هیچ پیوند شخصی با زندگی سیاسی سوسیالیستی نداشت. شاکاگیری گروه جدید موسسه نسبت به دورنماهای يك مبارزه طبقاتی در آلمان، بمحض ورود هورکهایمر به کار، در دورنمای که سوسیال - دمکرات‌ها همچون کمونیست‌ها اعتماد خود را در آینده اعلام می‌کردند، بارز بود. هنگامی که پایه‌های موسسه در ۱۹۳۱ مخفیانه به هلند منتقل شدند و دفترهای بیرونی آن در سوئیس استقرار یافتند (۹).

rouzaneha.org

بنابراین، پیروزی ۱۹۳۳ نازی، موسسه را ناگزیر به تبعید کرد. با این حال، بمتابه مرکز آن را از میان نبرد. در ۱۹۳۴ هورکهایمر موفق شد، پیرامون انتقال رسمی موسسه به ایالات متحده مذاکره کند. جایی که خود او نیز وابسته رسمی دانشگاه کلمبیای نیویورک شد. پیش از آنکه آتش جنگ زبانه کشد، همه نزدیکترین همکاران هورکهایمر به اودر آمریکا ملحق شده بودند. مهاجرت موسسه به آمریکا، آن را در فضای سیاسی قرار داد که از هر نوع جنبش کارگری تودم‌ای (که حتی به طور صوری به سوسیالیسم یا یکی از سنت‌های مهم مارکسیسم وابسته باشد)، محروم بود. با قرار گرفتن در محیط جدید، موسسه همواره و بیش از

پیش با سانسور فعالیت گذشته و حاضر خود، به نظم بورژوازی — به منظور انطباق خویش با حساسیت‌های آکادمیک یا صنفی محلی — که بررسی‌های جامعه‌شناسانه با خصلتی پوزیتیویستی و قراردادی را پیش می‌برند —، خو گرفت. برای بنیاد گرفتن در محیط و مأوی جدید، موسسه اقدام به کناره‌گیری نسبتاً کامل از سیاست کرد. اما بطور خصوصی هورکهایمر و آدورنو، به گسترش مخالفت نیش‌داری علیه جامعه آمریکائی ادامه دادند. اقدامی که در اثر مشترک ایشان در پس از جنگ به نام دیالکتیک خرد (۱۰). (که همراه با احتیاط در هلند منتشر شد) آشکار گردید. این نوشته اصولاً، لیبرالیسم امریکای شمالی و فاشیسم آلمان را در یک سطح قرار می‌داد. با این حال بازگشت موسسه — به فرانکفورت در ۵۰-۱۹۴۹، نتوانست تعبیر پایه‌ای در کارکرد و سمت — گیری اجتماعی آن، که در آمریکا به خود گرفته بود، پدید آورد. زیرا آلمان غربی پس از جنگ اینک خود مهمترین کشور سرمایه‌داری اروپا و نیز ارتجاعی‌ترین در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی بود. سنت‌های مارکسیستی آن از سوی شووینیسم نازی و سرکوب انگلیسی — آمریکائی از بین رفته و پرولتاریای آن نیز موقتا خنثی و خاموش شده بود. در چنین اوضاعی که حزب کمونیست آلمان ممنوع اعلام شده بود و حزب سوسیال دمکرات آن نیز هرگونه رجوعی را به مارکسیسم کنار نهاده بود، سیاست گریزی موسسه به نهایت خود رسید: درحالی که موسسه حیطة ی منزوی شده‌ای در آمریکا بشمار میرفت، در آلمان غربی رسماً مورد تبریک و تشویق قرار گرفت. "نظریه انتقادی" دفاع شده از سوی هورکهایمر، اینک از هر نوع پیوند با یراتیک سوسیالیستی چشم پوشی می‌کرد. خودهورکهایمر پس از کناره‌گیری، در ستایش سرافکنده‌ای از سرمایه‌داری فروغلتید. (۱۱) بالعکس آدورنو که در ۱۹۵۸ مدیریت موسسه را به عهده گرفت و نیز بخش بزرگی

rouzaneha.org

از نوشته های خود را پس از دومین جنگ جهانی تولید کرد، هرگز چپین مسیری را دنبال نکرد. حتی این واقعیت که وی در مقایسه با همکارانش با هر نوع فعالیت سیاسی بیشتر بیگانه بود، او را از این قصد مصون داشت. و سرانجام، مارکوزه که در امریکا ماندگار شده بود، میرفت تا مابا به فرد و دریک انفراد روشنفکری و نهادی بزرگ، در سال های پنجاه و شصت، موضع انقلابی و سازش ناپذیری را حفظ کند. اما اجبار عینی متاثر از این شرایط اندیشه او را نیز در برگرفت. وقادار به ایده های سیاسی مارکسیسم کلاسیک، اما کاملاً بی ارتباط با هرگونه نیروی فعال اجتماعی معاصر، مارکوزه در امریکا، به تئوریزه کردن "ادغام" فرهنگی طبقه کارگر در سرمایه داری پیشرفته و از آنجا جنبه تفوق نیافتنی ورطه میان اندیشه سوسیالیستی - که به این ترتیب از نو بطور اجتناب ناپذیری به یک اتوبی تبدیل می شد، و عمل پرولتری در تاریخ معاصر، می رسید. گسست میان تئوری و پرائیک که به آرامی در آلمان پایان سال های بیست آغاز شده بود، این چنین بعنوان یک نظریه در میانه سال های شصت، با انتشار انسان تک ساحتی اعلام و انطباق می یافت (۱۲).

پیش از پیروزی نازیسم، آلمان تنها کشور اروپایی بود که بیرون از روسیه، از یک حزب کمونیست تودهای برخوردار می بود. سپس در فرانسه برای نخستین بار در دوره جبهه تودهای، جنبش کمونیستی با ابعاد تودهای رشد یافت. پس از دومین جنگ جهانی، هنگامی که در آلمان غربی حزب کمونیست آلمان عملاً از میان رفته بود، حزب کمونیست فرانسه به سازمان اکثریت طبقه کارگر در فرانسه تبدیل شد. این دو دگرگونی همه توازن فرهنگ مارکسیستی در اروپا را بر هم زد. از هنگام انترنا سیونال دوم، جنبش کارگری فرانسه - که در آستانه قرن نوزدهم، بخاطر رزمندگی و آفرینش روشنفکری اش در راس قاره قرار داشت -، در پهنه

تئوریک بسیار از جنبش‌های برادر اروپای مرکزی، اروپای شرقی و یا حتی ایتالیا، واپس مانده بود. مارکسیسم هرگز عمیقاً نه در اس. اف. ای. او. (S. F. I. O.) و نه در ث. ژ. ت. (C. G. T.) نفوذ نکرد. دلائل این تاخر فرهنگی روی هم رفته، طی جمهوری سوم، دو جانبه بود: از یک طرف قدرت سنت‌های پیشا مارکسیستی بومی (پرودونیسیم، بلانکیسم، آنارکوسندیکالیسم)، در درون خود پرولتاریا، و از طرف دیگر قدرت شدید رادیکالیسم بورژوازی (از نوع ژاکوبین) که هنوز طیف روشنفکران محلی را قویاً به طبقه خاص خود پیوند میداد. در آنجایی که نیز این دو جریان فکری با هم تصادم داشته‌اند، درست‌ها نند رهبری چون ژورس - نتیجه آن دکترین اجتماعی عیناً متأثر از ایدئال‌گیم و شهرستان - گرابی بود. فرانسه هیچ سهم مهمی در بحث‌های بزرگ مارکسیستی پیش از نخستین جنگ جهانی، ادا نکرد. به معنای دقیق کلمه "سرمایه" کتاب بسته‌ای در حزب سوسیالیست فرانسه بود. همچنین می‌توان خاطرنشان ساخت که هیچ کار تئوریک مهم نوشته شده‌ای پس از مارکس و انگلس پیش از جنگ جهانی اول در فرانسه، ترجمه نشد. پیروزی متفقین در ۱۹۱۸، موضع مسلط بورژوازی فرانسه را دوباره ارتقا داد و با دورکردن طبقه کارگر از وحشت شکست، از نو شرایط رشد مارکسیسم بمطابقت نیروی واقعی در این کشور را به تاخیر انداخت. حزب کمونیست فرانسه پس از یک حرکت ظاهراً موفقیت‌آمیز در ۱۹۲۰، به سرعت به تناسب‌های کم و بیش محقرانگه‌ای با تقریباً پنجاه هزار عضو در طول سال‌های بیست، بازگشت. روشنفکرانسی که جذب این حزب میشدند، بویژه از شخصیت‌های جهان ادبی بودند که رابطه‌ای بیشتر احساساتی (سانتی‌مانتال) تا علمی با میراث ایده‌های سوسیالیستی می‌داشتند.

rouzaneha.org

تنها در ۱۹۲۸ است که نخستین هسته روشنفکران جوان باگرایش

واقعی به مارکسیسم، به حزب پیوستند. این گروه که در بر گیرندهٔ نیزان، لوفور، پولیتزر، گوترمن و فرابدمان بود، پیامون عصیانی علیه سترونی و شوونیسم فلسفه رسمی فرانسوی تبلور یافته بودو نمایلاتی نیز بسسه سوررتالیسم میداشت (۱۳). با این همه ورود این گروه به حزب کمونیست فرانسه، همزمان با سرانجام یافتن استالینیزاسیون جنبش کمونیستی جهانی، طی "سومین دوره" شد. بنابراین از همان آغاز، آثار تئوریک این گروه تابع اجبارهای سیاسی سختی شدند. زیرا از آن هنگام، کلیه مسائل مرکزی مربوط به تحلیل تکامل سرمایه داری و هدایت مبارزه طبقاتی، پهنه تعیین شده‌ای نه فقط برای رهبری ملی حزب در فرانسه، بلکه برای خود کمینترن در روسیه بود. به همین خاطر زمینهٔ فعالیت روشنفکری در درون مارکسیسم، برای صفوف احزاب کمونیست اروپائی، بسیار محدود شده بود. پولیتزر پس از يك اقدام تئوریک بی سابقه در زمینه نقد مارکسیستی روان کاوی (۱۴) تبدیل به يك کارمند فرهنگی فداکار حزب کمونیست فرانسه شد. مجادلهٔ پر هیجان نیزان دائما از سوی فشارهای سازمانی خفه شد، تا اینکه بالاخره، او علیه پیمان آلمان - روسیه به شورش برخاست و از حزب اخراج شد (۱۵). تنها لوفور در این بین موفق شد که همزمان کمیت نسبتا بزرگی از نوشته، در سطحی عالی تولید کرده و وفاداری خود را عموما نسبت به حزب کمونیست فرانسه تصدیق کند. وی با انگا به تاکتیک جدیدی که می بایست به خصوصیت نظریه پردازان مارکسیست بعدی در اروپا تبدیل می‌شد، موفق به چنین امری گشت: صلاح ملک خویش خسروان دانند. * وفاداری سیاسی، به همراه يك کار روشنفکری کم و بیش تفکیک شده از مسائل مرکزی استراتژی انقلابی،

rouzaneha.org

* Il faut rendre à césar ce qui est à césar

برای گریختن از کنترل یا سانسور مستقیم • نوشته های اصلی لوفور در سال های سی از ویژگی بنیادین فلسفی در سطحی مجرد برخوردار می بودند که می توانستند خود را در تنگنای انطباق حزبی حفظ کنند. انتشار مهمترین اثر او، ماتریالیسم دیالکتیک، کم‌تتها سه سال پس از پایان آن انتشار بیرونی یافت، رسماً همراه با سوطن، استقبال شد (۱۶) میتوان این اثر را، با توجه به نحوه بیان و دل مشغولیهای آن، میان نخستین شیوه مستقیم لوکاج همراه با پژوهش های ویژه اش در "تاریخ" و جنبه گنگ هورکهایمر معاصر، همراه با پژوهش های بیش از پیش کتابه آمیزش به "نظریه انتقادی"، قرار داد. هر چند آثار لوفور، توسط بنجامین در پاریس خوانده شدند (۱۷) (کسی که لوفور به همراه وی انس و الفت خود را نسبت به سوررئالیسم تقسیم می کرد)، اما خود لوفور از نقطه نظر جهانی در پایان سال های سی تنها و منزوی ماند. در فرانسه نمونه او بی همتا بود.

rouzaneha.org

با اشغال ۱۹۴۴ - ۱۹۴۰ آلمان بود که کلیت عالم سیاسی و فرهنگی جمهوری سوم به لرزه درآمد و شرایط لازم برای عمومیت یافتن مارکسیسم آفریده شد. مارکسیسمی که تبدیل به سگ راج تئوریک در فرانسه می شد. حزب کمونیست فرانسه که در سال های آخر جبهه توده ای، تبدیل به یک حزب توده ای با بیش از سیصد هزار عضو شده بود، از ۱۹۴۱ به بعد به نیروی مسلط توده ای مقاومت بدل گشت و از آزمون جنگ بی اندازه قدرتمند بیرون آمد. پس از ۱۹۴۵، هژمونی سازمانی آن بر طبقه کارگر فرانسه شکننده بود. بی آمد چنین وضعی رشد شتابان قدرت حزب در متمایل ساختن روشنفکران به خود بود. پولیتر در دوران مقاومت کشته شده بود و نیزان در دوتکک جان سپرده بود. لوفور برای ده سال آینده، برجسته ترین و پربارترین فیلسوف حزب باقی ماند. زیرا

در این دوره، افزایش شمار روشنفکران جذب شده به حزب کمونیست فرانسه تنها تعداد اندکی کار تئوریک جدید در درون آن به همراه آورد. چرا که شدت یابی بی حد کنترل های فرهنگی در درون حزب، با آغاز جنگ سرد و بکارگیری سخت ژدانوویسم از سوی رهبری آن که در اوج خود به سر می برد، چنین فعالیتی را خنثی می کرد. بدین ترتیب، پدیده جدید اصلی ده سال پس از جنگ تصادم مارکسیسم در محیط های اگریستانسیا-لیستی بود که در دوران اشغال پدیدار شده و سپس با آثار سارتر، مرلوپونتی و سیمون دوبووار شعاع بزرگ فرهنگی بدست آورده بود. این تصادم با میانجی الکساندر کوژه صورت گرفت. نخستین فیلسوف آکادمیکی که منطما هگل را وارد فرانسه کرد و تفسیر "اگریستانسیالی" اش از پدیده شناسی روح، مسیر غیر مستقیمی، در دوره پس از جنگ، به سوی مارکسیسم-مدر مقابل سارتر و مرلوپونتی گشود (۱۸). در ۱۹۴۶، سارتر و مرلوپونتی نشریه سوسیالیستی مستقلی به نام زمان نو (Les temps modernes) پایه گذاشتند که ادا سهم های متنوع اش در زمینه های فلسفه، سیاست، ادبیات، مردم شناسی و روان کاوی از آن به سرعت با نفوذترین نشریه تئوریک کشور را ساخت. نه مرلو-پونتی و نه سارتر به حزب کمونیست فرانسه نپیوستند. با این حال، هر دو آنان، یکی پس از دیگری کوشیدند تا تعهد انقلابی فعالی در کنار آن، با اظهار ایده های سیاسی که حزب از پذیرفتن آنها سر باز می زد، حفظ کنند. بی آنکه هرگز در مقابل این حزب بایستندیا به آن حمله کنند. این رابطه مهم، مبتنی بر این اعتقاد که اکثریت طبقه کارگر فرانسه بکسره از سوی حزبی سازماندهی می شد که هر فعالیت روشنفکری را در درون خفه می کرد، سرانجام به اقدام شگفت انگیز سارتر از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴، بمنظور کوشش در تئوریزه کردن مستقیم پراتیک سیاسی حزب کمونیست فرانسه از نگاه بیرونی، در

سری آثار او به نام کمونیست‌ها و صلح (۱۹)، انجامید. روشن است که فائق آمدن بر بیگانگی چنین "نامتعارف" میان تئوری و پراتیک ناممکن بود. انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان به گسست تماشائی سارتر از حزب کمونیست فرانسه منجر شد. از این لحظه به بعد سارتر با اعتراف به این که هیچ پیوندی با توده‌ها ندارد، به فعالیت تئوریک خود بیرون از هر گونه چهار چوب سازمانی مورد رجوع، بمثابة فیلسوف و روزنامه‌نگار مستقل ادامه داد. در این مدت، در خود حزب کمونیست، بازتاب‌های بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی و انقلاب مجارستان سرانجام لوفور را به مخالفتی فعال کشاند. او در ۱۹۵۸ از حزب اخراج شد. این سالها پائین‌ترین نقطه انفعال حزب کمونیست فرانسه نسبت به جنگ الجزایر بود.

rouzaneha.org

با این همه، آزاد سازی محدود رژیم درون حزبی در سال‌های ۱۹۶۰ نشان داد که نیروهای جدید روشنفکری در خفا در درون آن نطفه بسته بودند. از ۱۹۵۵ در فرانسه، انتشار زندگی‌نامه مارکس و انگلس در جلد‌های متعدد از سوی کورنو، چرخشی به سوی سنت مهرینگ وریازانوف را آغاز کرده بود (۲۰). با این وجود، پدیداری آثار لوئی آلتوسر از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ است که دگرگونی قطعی در سطح بحث‌های روشنفکری درون حزبی را ثبت کردند. برای نخستین بار، سیستم تئوریک مهمی در چهار چوب سازمانی کمونیسم فرانسوی شکل گرفت که نیرو و اصلیت‌اش حتی از سوی خشن‌ترین مخالفان آن انکار نشدند. تاثیر آلتوسر به سرعت و همزمان پس از ۱۹۶۵ در صفوف حزب کمونیست فرانسه و بیرون از آن گسترش یافت و به او جایگاهی بی‌نظیر در تاریخ حزب بخشد (۲۱). با این همه، تناقض این تاثیر و تکامل، خلاف روند تحول سیاسی خود حزب کمونیست فرانسه بود. میانه روی رسمی کمونیسم غربی در سال‌های

rouzaneha.org

۱۹۶۰، در واقع به بی‌نقص‌ترین بیان خود در برنامه حزب به منظور يك "دموکراسی پیشرفته" در فرانسه رسید. در حالی که از نقطه نظر جهانی، حزب کمونیست فرانسه خود را با مخالفت شدید علیه چین و همسو —شاش با مواضع روسی در جنگ چین — شوروی متمایز می‌ساخت. آتسار آلتوسر بالعکس، بروشنی خود را ضد انسان‌گرائی (آنتی اومانیزم) معرفی می‌کردند. آنهم در دوره‌ای که دکتترین رسمی حزب کمونیست نغمه فضائل انسان‌گرائی، پیوند مشترک میان شرکای قرارداد (کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و کاتولیک‌ها) را برای ساختمان دموکراسی پیشرفته سر میدادند. دوره‌ای که نیز حزب کمونیست شوروی شعار تودهای "همه چیزی برای انسان" (Tout pour L'homme) را مطرح ساخته بود. بالاخره علاقه مندی و همدردی‌های آن نسبت به چین پوشیده می‌بودند. به این ترتیب، يك بار دیگر چرخش‌های عمیقی در مناسبات میان تئوری و حزب، در حزب کمونیست فرانسه بوجود می‌آمد. اما در حالی که پیش از این حزب بدقت "ارتدکسی" را علیه گرایش‌های آزاد تئوری تحمیل کرده بود، اینک نقش‌ها وارونه می‌شدند و تئوری خموشانه، سخت‌گیری خود را علیه رخوت حزب اعلام می‌کرد. با این همه، در این شرایط جدید، حتی آزاد سازی حزب کمونیست فرانسه برای مطمئن ساختن متحدین و شرکای آن با تضمین شخصی آلتوسر برای اجتناب از هر نوع مقابله مستقیم تنظیم شد. در این معنا، موضع آلتوسر در درون حزب تقریباً مشابه موضع لوگاج در حزب کمونیست مجارستان پس از مداخله شوروی در ۱۹۵۶ بود. در دو حالت روشنفکران مهمی که زندگی کاملشان به جنبش کمونیستی وابسته بود، با برقراری توافقی تاکتیکی با حزب متبوع خود، در بارسیاست آن سکوت اختیار می‌کردند، مشروط به اینکه در مقابل، عملاً به اثر تئوریک آنان (صرف‌نظر

از نتایج عملی و نهائی آن) دست زده نشود. به این ترتیب این دسته از روشنفکران از ترك جنبش یا قطع پیوند با آن خودداری می‌کردند. بقاً این سازگاری متقابل از قبل متضمن اعتبار مستقل قابل ملاحظه‌ای برای هر يك از این نظریه پردازان بود. اعتباری که همزیستی تاکتیکی را ممکن می‌ساخت. همزیستی که سازمان حزب نیز نفعی در پایان بخشیدن به آن نداشت. ابهام و اجبارهای مرتبط به این نوع از مناسبات چندان ناروشن نبودند. بویژه در مورد آلتوسر و واقعیت خودداری از بکارگیری اجبارها و الزاماتی که در حزب کمونیست فرانسه آن دوره مشاهده می‌شد. گستره و شتاب خارق العاده رشد مارکسیسم در ایتالیای پس از آزادی که نه تنها در حزب کمونیست ایتالیا، بلکه همچنین در حزب سوسیالیست این کشور و بخش‌های وسیع و غیر متشکل طیف روشنفکران متبلور شد، با هیچ يك از دیگر کشورهای اروپائی نمی‌توانند مقایسه شوند. در فرانسه پس از جنگ، استقبال از ماتریالیسم تاریخی، برای نخستین بار در قرن بیستم و از ۱۹۲۵ به این سو، مرکز اصلی فرهنگ مارکسیستی را از منطقه ژرمنی به نقطه لاتین اروپا جابجا کرد. با این حال تکامل مارکسیسم ایتالیائی در بیست سال آینده، میبایست جریان بسیار متفاوتی را در مقایسه با مارکسیسم فرانسوی طی میکرد. ایتالیا سنت مارکسیستی خاص خود را در پایانه قرن نوزدهم، در دوره انگلس، بدست آورده بود. آثار لایبویلا از سوی موندولو- فیلسوف سابقا هگلی دیگر، کسی که به نوبه خود تاثیر بزرگی بر نسل گرامشی بجای گذاشت، (۲۲) باز گرفته شده و تداوم یافته بود. فاصله طولانی فاشیسم نوشته‌های زندان خود گرامشی را پنهان کرده بود. این نوشته‌ها، پس از کشف شان، برای نخستین بار، در فاصله میان ۱۹۴۷ و ۱۹۴۹ منتشر شدند. پی آمدهای این نوشته‌ها، همزمان چه در خود حزب کمونیست ایتالیا و چه بیرون از آن

بسیار عظیم و گسترده بود. بنابراین، وجود این میراث مارکسیستی بومی — نقطه اوج فعالیت انجام شده از سوی گرامشی —، کمک کرد تا حزب کمونیست ایتالیا از زیان های بی اندازه جنگ سردمصون بماند. مقاومت ژدانویسم در حزب کمونیست ایتالیا بمراتب بزرگتر از حزب کمونیست فرانسه بود. رهبری حزب که اکثریت آن مرکب از مردانی بود که از معاصران و همکاران گرامشی به شمار میرفتند، بدترین شکل های فشار فرهنگی از نوع دوره کمینفرم را تعدیل کرده و یک آزادی معین بیان روشنفکری رادرسازمان اجازه داد. مشروط به اینکه این آزادی از فعالیت سیاسی حزب جدا بماند. از سوی دیگر، تقدیس گرامشی پس از مرگ او، به نحو عجیبی به دفع حیات میراث او در مارکسیسم ایتالیایی انجامید. شخصیت گرامشی به بُت ایدئولوژیک رسمی حزب تغییر شکل یافت. بُتی که در هر فرصت عمومی مورد استعانت قرار میگرفت. در حالی که حتی نوشته های او در واقعیت بازیچه و یا فراموش می شدند: بیست و پنج سال پس از پایان جنگ هنوز حتی حزب کمونیست ایتالیا، چاپ انتقادی جدی آثار گرامشی را منتشر نکرده بود. از اینرو، عطر آمیخته به عود و خاکستری کسه دفترهای زندان را در بر گرفته بودند به نتیجه غیر منتظره زیر انجامید: مهمترین گرایش تئوریک که در مارکسیسم ایتالیایی پس از جنگ تکامل یافته بود، واکنشی علیه هر نوع تسلسل فلسفی از لایبرولا تا گرامشی بود. پایه گذار این مکتب جدید گالوانودولاولپ بود. فیلسوفی که در ۱۹۴۴ به حزب کمونیست ایتالیا پیوست و سری آثار مهمی در فاصله بین ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۰ نوشت. دولاولپ همچون اکثر روشنفکران آکادمیک ایتالیایی پیش از جنگ با فاشیسم مصالحه کرد. پس از کودتای بادوولیو، وی به دلیل پیوستنش به حزب کمونیست ایتالیا، رسماً از گذشته اش تیرنه شد. با این همه، برای بدست آوردن هر نوع اتوریته سیاسی در درون حزب

از وی سلب صلاحیت شد. همان خصوصیات شخصی که در گذشته به پذیرش و توجیه دولت تشکیل شده از سوی وی انجامیده بودند، اینبار وی را به سوی هموائی و تطبیق سازش ناپذیری با خط سیاسی رهبری حزب کمونیست ایتالیا راندد. به این ترتیب در حالی که سمت گیری تئوریک دولولپ بگونه آی آشکارا مغایر با جهت گیری مسلط ارتدکس در داخل حزب بود، فعالیت خاص او هیچ دورنمای سیاسی مستقلی را در بر نداشت. و به عنوان برجسته ترین فیلسوف حرفه ای حزب، به گونه ای دیگر، حاشیه ای ترین نسبت به حزب بود. طی بیست سالی که دولولپ عضو حزب بود، اصطکک جدی میان او و حزب کمونیست ایتالیا بوجود نیامد. با این همه، تحت تاثیر گروه روشنفکران جوانی شکل گرفت که تبدیل به منسجم ترین و پرتولید ترین مکتب حزب کمونیست ایتالیا شد: پیترانرا، کولتی، روسی، مرکز، سرونو و دیگران از اعضا این گروه بشمار میرفتند. غنی ترین و بالقوه ترین عضو در میان آنان کولتی بود که در ۱۹۵۰ در حدود بیست و پنج سالگی به حزب کمونیست ایتالیا پیوست. پس از کنگره بیست حزب کمونیست شوروی و انقلاب مجارستان، نشریه تئوریک حزب سوسیتا، شمار همکاران خود را در ۱۹۵۷ گسترش داد. در میان همکاران جدید دولولپ و پیترانرا حضور داشتند که سال بعد نیز کولتی به آنان پیوست. در این لحظه، موضوع های فلسفی این مکتب شروع به یافتن رنگ و بوی سیاسی، نزد شمار معینی از اعضا جوانتر گروه کردند. بطور ویژه تاکید فلسفی بر اهمیت یک "تجریده علمی متعین" بعنوان خصلت کار دولولپ، می توانست ضرورت تحلیلی از جامعه ایتالیا ئی، در اصطلاحات و مقوله های "ناپ" سرمایه داری پیشرفته را بگونه ای مستتر بیان کند. ضرورتی که برای طبقه کارگر و در درون آن اهداف سیاسی "پیشرفته" منطقی را تعیین می کرد. این تز وسیعاً مغایر با ارتدکسی حزب

rouzaneha.org

کمونیست ایتالیا بود که بر تاخیر تاریخی و خصلت دوگانه جامعه ایتالیائی تاکید می نمود. دلایلی که خواسته های محدودتر از نوع "دمکراتیک" را اقتضاً میکردندنا خواسته هائی از نوع سوسیالیستی. بنابه این دلایل این خواسته ها از نقطه نظر سیاسی برای کشور متناسب می بودند (۲۳). فشارهای تئوریک در داخل سوسیالانجام به برچیدن نشریه، در آستانه ۱۹۶۲، از سوی حزب انجامید. این اقدام با يك بحث فلسفی عمومی در هفته نامه حزب، ریناسیتا، برای متهم کردن مکتب دولولپ دنبال شد که کولتی پاسخ نیش داری به آن داد. دو سال بعد، ناامید از استقرار دمکراسی واقعی در شوروی یا در احزاب کمونیست غربی بعد از ۱۹۵۶، کولتی حزب کمونیست ایتالیا را ترك کرد (۲۴). آثار اصلی او درده سال بعد، بیرون از هر نوع چهارچوب سازمانی تولید شدند.

به این ترتیب است که از ۱۹۲۴ تا ۱۹۶۸، مارکسیسم چنانکه سارتر مدعی بود (۲۵)، باز "نايستاد"، بلکه در مسیری بینهایت منحرف از هر نوع پراتیک سیاسی انقلابی، پیش رفت. جدائی میان این دو ازسوی کلیت دوره تاریخی تعیین شد. سرنوشت مارکسیسم در اروپا، به غیر از حاشیه فرهنگی آن در اسپانیا، یوگوسلاوی و یونان، در عمیق ترین مقیاس خود، در نبود هر نوع خیزش انقلابی پس از ۱۹۲۰، ریشه گرفته بود. این سرنوشت همچنین بنحوی جدا ناشدنی، نتیجه استالینزاسیون احزاب کمونیست، وارثان رسمی انقلاب اکتبر بود که يك اقدام سیاسی تئوریک پی گیر را حتی در فقدان هر نوع خیزش انقلابی ناممکن می ساخت - خیزشی که استالینزاسیون در دوری جستن از آن به نوبه خود سهم داشت. نشان پنهان مارکسیسم غرب در کلیت خود این است که این مارکسیسم محصول يك شکست است. این واقعیت که انقلاب سوسیالیستی در بیرون از روسیه گسترش نیافت، آخرین پرده از صحنه مشترکی بود که به خدمت تمام

سنت تئوریک این دوره درآمد. آثار اصلی این دوره، بدون استثنا در شرایط انفراد و ناامیدی سیاسی تولید شدند: تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ در وین در هنگام تبعیدنوشته شد، در حالی که ترور سفید در مجارستان، پس از سرنگونی کمون مجار بیداد می‌کرد. دفترهای گرامشی، در سلولی نزدیک به باری، پس از سرکوب قطعی جنبش طبقه کارگر ایتالیا از سوی فاشیسم ظفرمند، نوشته شدند. دو اثر از مهمترین آثار مکتب فرانکفورت در بدترین لحظه ارتجاع سیاسی در آلمان غربی و امریکای پس از جنگ نوشته شدند: اخلاق حداقل (Minima moralia) آدورنو (۱۹۵۱) و شور زندگی و تمدن (Eros et civilisation) مارکوزه که در دوره هیستری مگارتیسم در آمریکا به نگرش درآمد. در فرانسه نقد خرد دیالکتیکی سارتر پس از کودتای گلیستی ۱۹۵۸، در اوج جنگ الجزایر، در حالی که اکثریت طبقه کارگر فرانسه - به رهبری حزب کمونیست ایمن کشور - خاموش و بی‌تحرک ماند، منتشر شد. هنگامی که نیز حملات تروریستی او.آ.اس. کسانی را که فعالانه علیه جنگ به مخالفت برمی‌خاستند مورد ضرب قرار میداد. همچنین در همین سال هاست که آلتوسر شروع به نوشتن نخستین و اصلی‌ترین آثارش کرد: تضاد و مازاد تعیین (contradiction et surd'étermination) مهمترین اثری است که مصادف با ابداع استبدادی یک حکومت مستقیم ریاست جمهوری و استحکام سیاسی جمهوری پنجم شد. این لیست لاینقطع شکست‌ها سیاسی - برای طبقه کارگر و سوسیالیسم -، نمی‌توانست در ماهیت مارکسیسم شکل گرفته در این فضا طنین و انعکاس نداشته باشد.

همزمان تثبیت احزاب بوجود آمده از سوی انترناسیونال سوم که از پایانه سال های بیست بنحوی بورکراتیک سامان یافته بود و در

زمینهٔ ایدئولوژیک تابعی از سیاست شوروی بود، نشان ویژه خود را باز هم عمیق‌تر بجا گذاشت. همان‌طور که مشاهده کردیم، گونه‌ای که جنگ دوم جهانی پایان یافت، تغییر عمیقی در تقسیم جغرافیایی مارکسیسم - پمنا به فرهنگ فعال در اروپا، همراه با از میان رفتن بالقوه کمونیسم بعنوان نیروی زنده در طبقه کارگر آلمان غربی و پدیداری هرژمونیک احزاب کمونیست تودهای در فرانسه و ایتالیا در درون طبقه کارگر را ثبت کرد. این شرایط متفاوت به سلسله پاسخ‌هایی به مسئلهٔ احیای رابطه میان تئوری مارکسیستی و سیاست پرولتری در مناطقی که از آن‌ها صحبت می‌کنیم، انجامید. با این حال، این پاسخ‌ها راه حلی به همراه نداشتند. پیوستن رسمی به احزاب کارگری (لوکاک، دولاولپ، آلتوسر)، بیرون آمدن از آنها (لوفور، کولتی)، یا صرف‌نظر کردن از هر نوع پیوندی با آنها (آدورنو، مارکوزه)، بعنوان راه حل، نمی‌توانستند وحدت تئوری مارکسیستی و مبارزه توده‌ها بیانجامد. می‌توان گفت که به اعتقاد همه این نظریه‌پردازان، جنبش کمونیستی رسمی - صرف‌نظر از اینکه آن را بپذیرند یا رد کنند، قطب مرکزی یا تنها پیوند با سیاست سوسیالیستی متشکل را نمایندگی میکرد. در چهار چوب چنین رابطه‌ای، دو انتخاب بزرگ امکان پذیر بود: تکوین به حزب کمونیست می‌پیوست و سختی و خشونت انطباق آن را می‌پذیرفت. در این حالت او میتواند در حدی معین رابطه نسبی با زندگی طبقه کارگر ملی (که علیرغم همه چیز، حزب به نحو اجتناب ناپذیری به آن وابسته بود)، و نیز دست کم تداوم زبان شناسانه‌ای با متون کلاسیک مارکسیسم و لنینیسم (که مطالعه‌شان در حزب آمرانه بود) را حفظ کند. بهای چنین نزدیکی حتی نسبی با زندگی روزمره طبقه کارگر، سکوت در باره چگونگی هدایت واقعی مبارزه بود. هیچ روشنفکر (هیچ کارگر) غیر ادغام شده‌ای در رهبری یک حزب کمونیست تودهای

این دوره، نمی‌توانست کوچکترین اظهار مستقیمی، مگر تحت رازآمیزترین شکل‌ها، درباره مسائل بزرگ سیاسی بکند. لوکاج و آلتوسر نمونه چنین انتخابی را ارائه می‌کنند. انتخاب دیگر، موقعیت مخالف بود. بیرون ماندن از هر نوع سازمان حزبی، یعنی روشن‌فکر مستقل. در چنین حالتی، کنترل نهادی روی شکل‌های بیان سیاسی وجود نداشت. در عوض اما، ریشه در طبقه اجتماعی که در تحلیل نهایی، کار تئوریک مارکسیسم بخاطر آن معنای مشخصی می‌یابد، وجود نداشت. سارتر و مارکوزه، بگونه‌ای متفاوت، متغیر این وضعیت را معرفی می‌کنند. سارتر کمیت بی‌سابقه‌ای از مداخلات شخصی، بخاطر سوسیالیسم بین‌المللی - با نوشتن آثار مهمی در باره فرانسه، مجارستان، الجزایر، کوبا، کنگو، ویتنام، چکسلواکی - تولید کرد، بی آنکه نه شناخت عمیقی از میراث کلاسیک مارکسیسم و نه یک برخورد واقعی با جنبش کارگری کشور خود داشته باشد. مارکوزه دارای ریشه‌های عمیقی در سنت‌های پیشین مارکسیستی بود و جلدهای کاملی که بطور غیر مستقیم و به شیوه خود، همزمان آمریکا و شوروی را مورد مطالعه قرار میدادند (انسان تک‌ساحتی و مارکسیسم شوروی) را به نگارش در آورد. وی در عین حال نظریه‌ای را گسترش میداد که بر اساس آن هر نوع پتانسیل فعال انقلابی را رد می‌نمود. آخرین راه حل، رها کردن همزمان هر نوع تعهد و مباحثه سیاسی بود: این راهی است که آدونور در آلمان پس از جنگ انتخاب کرد.

rouzaneha.org

بی‌آمد این بن‌بست، سکوت جدی مارکسیسم غربی درباره مهمترین پهنه‌های سنت کلاسیک ماتریالیسم تاریخی بود: مطالعه قوانین اقتصادی جنبش‌های سرمایه‌داری، به‌مثابه شیوه تولید، تحلیل ماشین سیاسی دولت بورژوازی، استراتژی لازم در مبارزه طبقاتی برای سرنگونی آن. گرامشی تنها استثناً این قاعده را عرضه می‌کند که ضمن ارزش بزرگ اوست. ارزشی

که او را از همه شخصیت‌های این سنت متمایز میکند. و این منطقی است زیرا تنها او به یگانگی انقلابی تئوری و پراتیک، به همان نحو که میراث کلاسیک آن را تعریف می‌کرد شخصیت میبخشید. تجربه شورش کارگران ایتالیائی در ۱۹۲۰-۱۹۱۹ و رهبری سازمانی حزب کمونیست ایتالیا از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶- طی حبس و بند طولانی که او را از پی آمدهای فکری استالینیزاسیون در بیرون از ایتالیا مصون داشت و گرچه بآرامی به مرگ او انجامید، منابع خلاق اندیشه او باقی ماندند. با این همه، نوشته‌های گرامشی، خلأ و محدودیت‌های مبارزه طبقاتی که از درون آن زاده شده بودند را- بمثابة شرایط مادی اسارت او- نشان میدهند. پس از گرامشی، هیچ مارکسیست دیگری در اروپای غربی نمی‌بایست به چنین درجهای از موفقیت نائل شود. کاهش سطح فعالیت‌های تئوریک به عنوان بدیل مستقیم فرمانبری نهادی یا انزوای فردی، مانع هر نوع امکان پیوند پویا میان ماتریالیسم تاریخی و مبارزه انقلابی شد و از هر نوع تکامل مستقیم موضوع‌های اصلی مارکسیسم غرب جلوگیری به عمل آورد. در احزاب کمونیست، هر مباحثه‌ای در باره اقتصاد امپریالیستی پس از جنگ، در باره ساختار دولت‌ها در غرب و رهبری استراتژیک مبارزه طبقاتی، اکیدا اختصاص به رهبری بورکراتیک این سازمان‌ها یافته بود و خود این مباحثات به تابعیت کامل از مواضع رسمی شوروی مشروط بودند. در خارج از صفوف کمونیسم متشکل، ظاهرا هیچ نقطه انگائی در توده طبقه کارگر وجود نداشت که از آنجا بتوان تحلیل یا استراتژی انقلابی معقولی را گسترش داد. این امر یا به دلیل تسلط کمونیست‌ها در پرولتاریای محلی (فرانسه یا ایتالیا) یا بخاطر وفاداری بنیادین رفرمیست این طبقه (آلمان و آمریکا) بود. نسل نظریه پردازانی که با دو تجربه فاشیسم و جنگ دوم جهانی شکل گرفته بود بر اثر همین واقعیت فلج ماند. این

نظریه پردازان یا کاملاً ناامید از طبقه کارگر بودند (آلمانی‌ها که تجربه مقاومت را شناخته بودند)، یا به طبقه کارگر با سیمای کمونیستی آن هویت می‌بخشیدند (فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها که تجربه مقاومت را شناخته بودند). شاید این به حد کافی معنادار باشد که جوانترین عضو گروهی که از آن صحبت می‌کنیم (کولتی)، تنها کسی که شکل‌گیری اصلی اش همزمان پس از فاشیسم و دوران مقاومت است، تنها تئوریسین این سنت است که توانسته مسائل سیاسی و اقتصادی دوره پس از جنگ را - با بهره‌گیری از آزادی فکری و دقت حرفه‌ای پس از خروج از حزب کمونیست ایتالیا - مورد مذاکره قرار دهد (۲۶). با این حال حتی، ادا سهم‌های کولتی در بخش اساسی توضیحی اجمالی از نتایج مباحث کلاسیک را تشکیل می‌دهند تا نوآوری‌های مهم و پایه‌ای طی مدت بیش از بیست سال پس از دومین جنگ جهانی، تولید فکری مارکسیسم غرب در زمینه‌های اصلی نظریه سیاسی یا اقتصادی - تولید آثار مهم در هر یک از این عرصه‌ها - عملاً صفر بوده است.

rouzaneha.org

با این همه، ممنوعیت‌های که با واکنش‌های فاشیسم یا اجبارهای کمونیسم پس از جنگ نمایندگی می‌شدند، تنها دلیل سترونی نظریه مارکسیستی در این عرصه‌ها، در اروپای غربی، نبوده‌اند. زیرا که این دوره، در عین حال دوره استحکام یافتن عینی و بی‌سابقه سرمایه‌داری در جهان صنعتی پیشرفته بود. از نقطه نظر اقتصادی، پویایی عمومی "رونق" طولانی سال‌های پنجاه و شصت، رونق همه‌دوران‌پیشین در تاریخ سرمایه‌داری را پشت سر گذاشت. رشد عمومی و سهمگینی که در این دوره ثبت شد، عملاً مرحله جدیدی را در تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری گشود. و تمام پیشگویی‌های کلاسیک در باره انحطاط یا بحران‌های مربوط به ماهیت سرمایه‌داری را وارونه ساخت و مسائل ریشه‌ای متفاوتی را بمنظور تحلیل

علمی مطرح ساخت. سنت اقتصاد مارکسیستی که سرانجام خود را در نظریه تکامل سرمایه داری سوئیزی در ۱۹۴۲ یافت، عملاً در گذشته، هنگامی که این اثر پایان یافت، به دلیل موفقیت آشکار اصلاح کسری اقتصاد آمریکا، رد شده بود. بیست سال بعد هنگامی که سوئیزی و باران در اثری طولانی به نام سرمایه انحصاری، موضوع را از سر گرفتند، در بخشی گسترده از چهار – چوب مقولات ارتدکس اقتصاد مارکسیستی صرف نظر کرده بودند. (۲۷) • گستردگی و قدرت توسعه امپریالیستی نیروهای تولیدی، در مناطق آتلانتیک و پاسیفیک، در خود مبارزه طلبی سهمگینی در رشد ماتریالیسم تاریخی بود. • این وظیفه در همه ابعاد آن هرگز در درون مارکسیسم غربی انجام نیافت (۲۸) • در همان دوره، بی‌آمدهای دومین جنگ جهانی، برای نخستین بار در تاریخ حکومت‌های بورژوازی، به سمت ابداع دموکراسی‌های نمایندگی، مبتنی بر انتخابات عمومی و بمثابه ساختار دولت متعارف و تثبیت شده در کشورهای اصلی سرمایه داری – آلمان غربی، ژاپن، فرانسه، آمریکا، انگلستان و ایتالیا تغییر جهت داد. تازگی این نظم سیاسی، بعنوان سیستم دیر پا و یکپارچه در سطح بین‌المللی و غالباً در جهان آنگلو-ساکسون به دلیل قدمت نسبی سنت‌های محلی‌دراین عرصه (در انگلستان و آمریکا) به فراموشی سپرده می‌شود (۲۹) • این را می‌توان بواسطه نبود هر گونه نظریه پردازی مرکزی و منتج در این باره، در مارکسیسم کلاسیک مورد سنجش و داوری قرار داد: دولت دموکراتیک بورژوازی بمثابه آنچه که امروز می‌شناسیم، موضوع آثار مهم نه مارکس که هرگز تحقق آن را تجربه نکرد و نه لنین که دشمنش نوعی دولت کاملاً متفاوت در روسیه تزاری بود، قرار نگرفت. مسئله‌ای که شکل بندی يك نظریه سیاسی که بتواند سرشت و کارکرد دموکراسی نمایندگی، بمثابه شکل قوام یافته قدرت بورژوازی را درک و تحلیل کند، حدوداً با مسئله‌ای که تکامل سریع اقتصاد سرمایه داری جهانی

در بیست سال پس از جنگ مطرح می‌سازد، برابر است. فقدان این دو مسئله در آثار اصلی مارکسیستی در غرب، آشکارا به چشم می‌خورد.

یادداشت‌ها و زیرنویس‌های فصل دوم

(تولد مارکسیسم غربی):

rouzaneha.org

۱- لوکاج فرزند يك بانكدار بود، بنجامین فرزند يك فروشنده هنر- های دستی بود، آدورنو فرزند يك فروشنده شراب و هورکهایمر فرزند يك صنعتکار نساجی بود، دولاولپ فرزند يك زمین دار بود، سارتر فرزند يك افسر نیروی دریائی و کورش و آلتوسر فرزندان روسای بانک بودند، کولتی فرزند يك کارمند بانک بود، لوفور فرزند يك کارمند و گلدمن فرزند يك وکیل بود. تنهاگرامشی در شرایط واقعا محقرانه ای رشد کرد. پدر بزرگ او در اداره پلیس کلنل بود. اما پیشه پدر او- يك کارمند دون پایه - هنگامی که به جرم ارتشاً زندانی شد از میان رفت و از آن هنگام خانواده او از فقری بزرگ رنج می برد.

۲- ظاهراً آلمان جنوب غربی نقش مهم منطقه فرهنگی متمایز در این سنت را باز کرده است. آدورنو و هورکهایمر در این نقطه متولد شدند. لوکاج و مارکوزه تحصیلاتشان را در آنجا انجام دادند. هایدلبرگ و فرایبورگ پیوندهای مستقیم فلسفی از دوران رایش دوم با یکدیگر داشتند. در مورد تعلق خاطر بنجامین نسبت به فرانسه، خود او در ۱۹۲۷ خاطر نشان می کند: " در آلمان خودم را در میان هم نسل هایم، در همه کوشش‌ها و دلبستگی‌ها بيم تك افتاده احساس میکنم. در حالی که در فرانسه نیروهای معینی [۰۰] وجود دارند که در آن‌ها و در فعالیت چیزی را مشاهده می کنم که نظرم را جلب می کند."

(Illuminations, Londres, 1970. P. 22)

۳- هر نوع دسته بندی نسل‌ها باید مطمئناً بر فاصله زمانی حدود بیست سال بنا شود: مسئله برای هر دوره از این قرار است که

در کجا برش‌های تاریخی متناسب را در تداوم زیست‌شناسی هستی‌ها قرار داد. در این مجال نمی‌توان به این نکته پرداخت. با این همه، در اینجا، خطوط آشکار تقسیم‌بندی به حد کافی و بروشنی توسط خیزش‌های سیاسی و متوالی ترسیم شده‌اند. rouzaneha.org

۴- با این همه مورد اسپانیا يك معمای مهم تاریخی باقی‌می‌ماند. چرا اسپانیا - علی‌رغم پیکارجویی برتریولتاریا و دهقانان آن نسبت به ایتالیا و با وجود میراث فرهنگی که از قرن نوزدهم به آن انتقال یافته، هرچند که این میراث فرهنگی در مقایسه با ایتالیا کمتر قابل ملاحظه باشد، ولی قابل چشم‌پوشی نیست -، هرگز يك لایبرولا یا يك گرامشی تولید نکرد؟ مطالعات بسیاری برای روشن کردن این مسئله پیچیده لازم است. ارائه يك راه حل در این مورد، کانون يك تحلیل وسیع‌تر از شرایط پدیداری و تکامل ماتریالیسم تاریخی بمثابه تئوری را تشکیل خواهد داد. در این جا (پیرامون مسئله میراث فرهنگی) می‌توان به این گفته بسنده کرد که آشکارا، هنگامی که گروه آثار مارکس را در سال‌های ۱۸۹۰ در ایتالیا مطالعه کرده و اشاعه میداد، تنها روشنفکری که می‌تواند در اسپانیا با او مقایسه شود (اونامونو) نیز به مارکسیسم روی می‌آورد. بعلاوه و بر خلاف گروه اونامونو در سازماندهی حزب سوسیالیست اسپانیا بین ۱۸۹۴ و ۱۸۹۷ فعالانه شرکت کرد. با این حال، در حالی که تعهد گروه نسبت به ماتریالیسم تاریخی می‌بایست بی‌آمدهای عمیقی برای تکامل مارکسیسم در ایتالیا در بر داشته باشد، تعهد اونامونو هیچ نشانی در اسپانیا از خود بجا نگذاشت. تفاوت بی‌اندازه میان آثار دیرتالمعارفی ایتالیائی و اسپانیایی بی‌شک یکی از دلایلی است که ناموزونی نتایج این دو واقعه را توضیح میدهد. اونامونو متفکری با دامنه شعاعی بسیار محدود بود. در سطح عمومی‌تر، محدودیت‌های او بیان بسیار

واضح تر وضعیتی پنهان، یعنی فقدان هر نوع سنت مهم تفکر فلسفی در اسپانیا بود. تفکر فلسفی که فرهنگ اسپانیایی، علیرغم همه ذوق و استعداد هنری خود در زمینه ادبیات، نقاشی یا موسیقی از رنسانس تا قرن روشنگری، کم نداشته بود. این نکته می‌تواند در توضیح عدم موفقیت شگرف مارکسیسم در تکامل یک کلیت تئوریک اصلی در انگلستان کمک کننده باشد: واقعیت سنت بومی آمپریسم (که قویا و بطور ناگهانی پس از ۱۹۰۰ شدت یافت) با این حال، این سنت پیکربندی برجسته ای در عرصه تاریخ نگاری تولید کرد. اهمیت عنصر فلسفی در سنتز اجتماعی پیچیده و لازم پیش از این از سوی انگلس، برای پدیداری مارکسیسم زنده در هر شکل بندی ملی تاکید شده بود. آگاهی از این واقعیت می‌باید اظهارات انتقادی پیرامون تسلط فلسفه در مارکسیسم غربی در بخش های دیگر اروپا که کمی پیش تر مطالعه خواهیم کرد را تعدیل کند. چیزی که با این حال، بدین معنا نیست که این انتقادات باید یکسره رد شوند.

rouzaneha.org

۵- در باره این مسیر نگاه شود به:

Hedda korsch, "Memoires of karl korsch",
New left Review, no 76 Novembre/decembre
1972, P. 42/44

۶- درباره " تزه‌ای بلوم" (براساس نام مستعار لوکاج در دوره

مخفی) نگاه شود به:

George LUKACS, schriften zur literature und politik [Soziologische texte, 1967] P. 763
et S., et Georg LICHTHEIM, Lukàcs, seghers,
1971, PP. 73- 75.

۷- نگاه شود به:

- Givseppe Fiori, Antonio Gramsci, Londres, N.L.8., 1970, P249-258.
- 8- JAY, The Dialectical Imagination , -۸
P.11-17. rouzaneha.org
- 9- Ibid., P.26 -۹
- 10- (یادداشت مترجمان فرانسوی): -۱۰
10- Gallimard, 1974
- 11- نگاه شود به مصاحبه او در: -۱۱
11- Der Spiegel, 6 janvier 1970
- 12- (یادداشت مترجمان فرانسوی): -۱۲
12- L, homme unidimensionnel, editions de minwet, 1968
- 13- در باره گذشته این گروه نگاه شود به: -۱۳
13- Henri LEFEBVRE, la somme et le reste Paris, 1959. P.389- 414
- 14- Critique des fondements de la Psychologie -۱۴
-gie, Paris , 1928
- پولیتزر در هنگام جوانی شاهد کمون مجارستان بود، چیزی که اجازه مشاهده پیوندهای ضعیف او را با مارکسیسم اروپای مرکزی میدهد.
- 15- نگاه شود به مقدمه درخشان سارتر بر چاپ مجدد: -۱۵
15- Aden-Arabie (Maspero, 1960)
- آن دو دوستان نزدیک یکدیگر بودند.
- 16- Materialisme Dialectique, P.U.F., 1940 -۱۶
بیرامون این واقعه رجوع شود به زندگی نامه خود لوفور در:
La somme et le reste , p.47

۱۷- نگاه شود به:

17-BENJAMIN, Eduard Fuchs, der sammler und der historiker, in Angelus novus, Franco-Fort, 1966, P. 326, 341

ارتباط‌های بنجامین در پاریس، موضوع مهم پژوهشی را در آینه‌سده ارائه خواهند کرد.
rouzaneha.org

۱۸- کنفرانسهای برگزار شده از سوی کوژه در پیش از جنگ، عاقبت در ۱۹۴۷ با نام: مقدمه‌ای بر قرائت هگل، منتشر شدند.
آکساندر کوژه (کوژونیکو ف) در ۱۹۰۲ در روسیه متولد شد. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۷، به مطالعه فلسفه در آلمان، تحت تاثیر یاسپرس و هایدگر پرداخت. سپس به فرانسه رفت و در آنجا آکساندر کویره - یک مهاجر دیگر روس- نظر او را به هگل جلب کرد. موضوعی که پس از کویره، کنفرانس‌هایی در باره آن در مدرسه پراتیک مطالعات عالی از ۱۹۳۴ تا جنگ دوم جهانی برگزار کرد.

19- Les temps modernes, No81 (juillet 1952), 84-85 (octobre-Novembre 1952), 101 (Avril 1954)

منتشره در یک جلد به نام: Situations VI, Paris 1964

20- August CORNU, karl Marx et Friedrich Engels, paris 1955-70.

تا کنون چهار جلد از این اثر که تا ۱۸۴۶ را در بر میگیرد، منتشر شده است.

۲۱- دو اثر مهم آلتوسر برای مارکس و قرائت سرمایه، با فاصله زمانی چند ماه در ۱۹۶۵ منتشر شدند.

۲۲- در باره نقش موندولوف نگاه شون به:

22- Christain RIECHERS, Antono Gramsci,
Marxismus in Italien, Francfort, 1970, P.21-24.

23- Franco CASSANO (ed.) Marxismo e Filosofia
in Italia, Baril, 1973, P.7-8, 14-19, 180-181

این جلد در بردارنده متون اصلی مباحثات تئوریک درون حزب کمونیست
ایتالیا، در سال های پنجاه و شصت و همچنین مباحثه ۱۹۶۲ میباشد
که بیشتر به آن اشاره خواهیم کرد. rouzaneha.org

۲۴- در باره این رویداد نگاه شود به گزارش خود کولتی در حال

حاضر:

24- "A political and philosophical Inter-
view", New left Review, no 86, juillet -août 1974, P.3-9

این متن برجسته از اهمیت بزرگی برای تمام سلسله مسائل تئوریک و سیاسی
که در این نوشته از آنها صحبت میکنیم، برخوردار است. در واقع تعداد
معینی از نتیجه گیری های این متن مشابه نتایجی است که ما در اینجا
طرح کرده ایم - هر چند که این نتایج در سطح ویژه نفوذ و مرجعیت خود
بکار گرفته شده اند. هیچ متفکر مهم سنت مارکسیسم غرب نتوانسته به
اندازه کولتی چنین روشنی و صراحتی را در باره ماهیت و محدودیت های
این سنت نشان دهد. نیازی به گفتن نیست که دلیلی وجود ندارد که وی
با شماری از استدلال های خاص این نوشته موافق باشد.

۲۵- (یادداشت مترجمان فرانسوی):

25- "Question de methode", critique de la raison
dialectique, paris. 1960, P.25

rouzaneha.org ۲۶- بطور ویژه نگاه شود به آثار او:

26- "The question of Stalin", New left Review, no. 61, mai-juin 1970, et "Introduzione", in C. NAPOLEONI et L. COLLETTI (eds), Il futuro del capitalismo - crollo o Sviluppo ?, Bari, P. LXXI CXII

۲۷- کنار نهادن مفهوم ارزش اضافی - سنگ محک سرمایه مارکسی - از سوی باران و سوئیزی شناخته شده است. اگر برای نمونه، سرمایه انحصاری مفاهیم ارزش اضافی یا ترکیب ارگانیک سرمایه را رد می‌کند. با این حال به قیاس‌های مبهم و غالباً با اندک‌ت‌مایه‌کینزی در می‌غلطد تا نقدی مستقیم. در این معناست که این اثر در بخشی بزرگ خارج از اصطلاحات و قوانین - مارکسیسم کلاسیک قرار می‌گیرد. باید خاطرنشان کرد که باران یک سال مطالعه (در ۱۹۳۰) در فضای موسسه پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت را گذراند. آخرین فصل‌های سرمایه انحصاری، علائم آشکار این تاثیر را نشان می‌دهند. سوئیزی اخیراً تاکید کرده است که به اعتقاد او مفهوم "مازاد" در سرمایه - انحصاری در تضاد با مفهوم ارزش اضافی در سرمایه، نیست (نگاه شود به اظهار خود او در Monthly Review, janvier 1974, P. 31-32)

بطور کلی میتوان گفت که پس از انتشار سرمایه انحصاری، (باران مدتی پیش از انتشار آن در گذشت)، تحلیل‌های سرمایه‌داری امریکایی انتشار یافته از سوی سوئیزی در مانتلی ری ویو، در فرمول‌بندی‌های خود ارتدکس‌تر می‌باشند. ۲۸- پیشه‌راز آمیز میکائیل کالسکی - لهستانی -، شاید معترف عمیق‌ترین تعهد مارکسیسم اروپایی این دوره در مطالعه تغییر شکل‌های اصلی سرمایه‌داری پیشرفته باشد. کالسکی در ۱۸۹۹ در لودز متولد شد. وی - مهندس تحصیل کرده و بدون تخصص رسمی در اقتصاد - غالب ایده‌های کینز را در اثر خود به نام درباره بحران‌های ادواری اقتصادی، منتشره

در ۱۹۳۳، یعنی دو سال پیش از انتشار نظریه عمومی کار، بهره و پول، پیش گویی کرد. در ۱۹۳۵، از طریق سوئد به انگلستان مهاجرت کرد و بلافاصله تبدیل به نخستین اقتصاددانی شد که تصویر سازماندهی تقاضای ضد بحران در اروپای پس از جنگ را در مقاله: "The political Aspects of full Employment" (The political quarterly, no4.1943)

پیش گویی کرد. در ۱۹۵۵ به لهستان بازگشت و در آنجا پست های مختلفی در دانشگاه و در برنامه ریزی، تا کمی پیش از مرگش در ۱۹۷۰، به عهده گرفت. ابهام کار کالسکی، مطمئناً در ماهیت نامتعیین مناسبات او با مارکسیسم نهفته است. ضروری است که مطالعات وسیعتری در این زمینه، در باره زندگی نامه او انجام گیرد. او در سال های سی سردبیر بی نام نشریات سوسیالیستی لهستان نیمه دیکتاتور کلنل ها بود. ظاهراً به دلیل توجه اش به مسائل تقاضاهای واقعی و مقیاس سرمایه گذاری، از سوی حزب کمونیست لهستان به اتهام "لوگزامبورگیسم" مورد انتقاد قرار گرفته است. در انگلستان و آمریکا آثار او - که هرگز به مقوله های مارکسیستی کلاسیک پیوند نداشتند - بعنوان شکلی از کینزیانسیسم چپ بشمار میرند. با این حال رای نهایی در این باره اعلام نشده است. آثار کالسکی جای این سؤال را باقی میگذارد که آیا در تبار رزالوکزامبورگ، در قرن حاضر، سنت اقتصاد مارکسیستی، بویژه لهستانی، وجود نداشته که کسانی چون گروسمن، موزوکو-وسکا و کالسکی، همگی به طرق متفاوت، می توانستند با این یا آن خط منحنی بدان متعلق باشند.

۲۹- حتی در انگلستان انتخابات عمومی تنها از ۱۹۲۹ رواج یافت. در فرانسه، ایتالیا و ژاپن انتخابات عمومی برای نخستین بار در ۱۹۴۵ آغاز شد.

نشر دیگران 1 2 3 "ویژه نامه ها"